غريبانه

ديري‌ست تا سوزِ غريبِ مهاجم

پا سست کرده است،

و اکنون

يالِ بلند يابويي تنها

که در خلنگ‌زارِ تيره

به فريادِ مرغي تنها

گوش مي‌جُنباند

جز از نسيمِ مهربانِ ولايت

آشفته نمي‌شود.

من اين را مي‌دانم، برادران!

من اين را مي‌بينم

هر چند

ميانِ من و خلنگ‌زارانِ خاموش

اکنون

بناهای آسمان‌سای است و

درّه‌های غريو

که گياه و پرنده

در آن

رويش و پروازِ حسرت است.

□

بر آسمان

اما

سرودی بلند مي‌گذرد

با دنباله‌ی طنين‌اش، برادران!

من اين‌جا پا سفت کرده‌ام که همين را بگويم

اگر چند

دور از آن جای که مي‌بايد باشم

زندانیِ سرکشِ جانِ خويش‌ام و

بي‌من

آفتاب

بر شالي‌زارانِ دره‌ی زيراب

غريب و دل‌شکسته مي‌گذرد.

□

بر آسمان سرودی بلند مي‌گذرد

با دنباله‌ی طنين‌اش، برادران!

من اين‌جا مانده‌ام از اصلِ خود به دور

که همين را بگويم;

و بدين رسالت

ديری‌ست

تا مرگ را

فريفته‌ام.

بر آسمانسرودی بلند مي‌گذرد.

۳۱ شهريورِ ۱۳۵۱